

میدون و سوفیا

فرق کابل با جاهای دیگر چیست؟

پوریا عالمی

● **سوفیا:**
بین مسائل مجلس ایران چیست! درواقع ما مردم گرسنه هستیم، این دانشمندان در مجلس دنبال خربزه هستند! مثلا جلیل رحیمی جهان آبادی، نماینده تربت‌جام در مجلس گفته: آقای کریمی قدوسی چه کسی به شما شناسنامه ایرانی داده است؟ بعد جواد کریمی قدوسی، نماینده مردم مشهد، درباره ایرانی الاصل‌بودن یا نبودنش، گفت: پدربزرگ من که وی را بنده ندیده‌ام، تاجری کاروانسرا بودند و یک شب در کاروانسرای از سقف کاروانسرا سقوط می‌کنند و در قبرستان آنجا دفن می‌شوند. مادر بزرگ ما هم اصالتا بزدی بودند و در مشهد ساکن شدند و از بزدی‌های قدیمی و معروف هستند. جواد ادامه داد: آنچه که ما از پدرمان در مورد مسائل خانواده خودشان شنیدیم این است که بعد از فوت پدر بزرگ ما، پدر بندر، ابو القاسم، دو برادر به نام حسن و حسین داشت. جواد خاطرنشان کرد: یکی از آن برادران به نام حسن، خانه را ترک می‌کند و تا مدت‌ها خبری از او نداشتند و بعد از سال‌ها معلوم شد به هرات افغانستان رفته و آنجا کاسی می‌کند و در همان‌جا ازدواج کرد و از دنیا رفت. جواد افزود: تلاش‌های پدر بنده تا آزمایش ژنتیک هم پیش رفت و ثابت شد فرزندان عمو ی ما با پدر و عمه‌ما هم‌خونی دارند و دادگاه بر اساس این اسناد و مدارک و آزمایش ژنتیک حکم داد که فرزندان حسن کریمی قدوسی، ایرانی هستند. جواد تصریح کرد: من ۳۰ سال در سپاه فرمانده بودم، ولی حتی یک‌بار هم یک افغانستانی به خانه من رفت‌وآمد نداشته است.

آه سوفیا!

اینجا درباره افغانستانی‌ها و مردم دیگر دنیا چه فکر می‌کنند؟ آیا فقط ایرانی‌ها آدم هستند؟ بعد هم تعدادی از دانشمندان ما در قوه‌های مختلف متولد جاهای دیگر هستند و آب از آب تکان نمی‌خورد. حالا اگر کسی اهل هرات و کابل باشد، عیبی دارد؟ ما نمی‌دانیم. امضا: عاشق تو؛ میدون دوم

روایت

مردمی که به فردا دل نبسته‌اند



امیرحسین علم‌الهدی

بپذیریم یکی از دلایل بازدارندگی حمله آمریکا به این سرزمین قدرت بازدارندگی نظامی ایران است و طبیعی است در معادلات قدرت‌های بزرگ برای ورود به جنگ با هر کشوری توان‌سنجی نظامی و میزان روابط خارجی با کشورهای قدرتمند است.
برجام هر چیزی که نداشت اما یک معاهده حداقلی برای ایران بود که از وحدت کشور‌های جهان علیه ایران جلوگیری کند و از این لحاظ برجام کارکرد حداقلی خود را به سود عدم وحدت کشور‌ها درباره مسائل هسته‌ای داشته است. این یادداشت بیش از اینکه بخواهد قدرت بازدارندگی ایران را تحسین کند که جای تحسین هم دارد، رویکردش به عدم بازدارندگی سیاست‌های حاکمان در حوزه اقتصاد و فرهنگ است و زمانی می‌تواند قدرت نظامی تحسین‌برانگیزمان کارکردهای اقل‌اعی در بین مردمان این سرزمین داشته باشد که مردم در زندگی روزانه‌شان قدرت بازدارندگی حمله‌های اقتصادی و فرهنگی کشور را با سفره و اخلاقیات‌شان لمس کنند.
اتفاقات اقتصادی کشور که به کوچک‌ترشدن سفره ایرانیان منجر شده است، زندگی را در رفاه حداقلی به مخاطره انداخته می‌تواند باعث کاهش مقبولیت دولتمردانی شود که سایه جنگ را از سر این کشور دور نگه داشته‌اند و وقتی مردمان سرزمینی برای غذا و مسکن روزانه‌شان با سختی و مشقت سروکار دارند، قطعا دورشدن سایه جنگ از سرشان را دنیای فاصله خود نمی‌دانند و کمتر به فکر ویرانی‌های جنگ و اثرات مخرب آن در زندگی خود و آیندگان‌شان هستند و مردم میزان رضایتمندی خود را در «حال» خود ارزیابی می‌کنند و به فردا دل نبسته‌اند! چه خوششان بیاید و چه نباید، زمانی قدرت نظامی می‌تواند ضریب امید به زندگی را بین مردمان کشوری بالا ببرد که مردمان آن سرزمین به این قدرت از منظر اقتصادی و فرهنگی زندگی روزانه‌شان بنگرند؛ مردمی که بتوانند هوش حاکمان را همان‌گونه که در توسعه قدرت نظامی حس می‌کنند، به همان اندازه نیز در غذا و مسکن و رفاه روزانه‌شان حس کنند.جنگ نظامی آغاز نخواهد شد و می‌دانیم جنگ نظامی زمانی برای کشور متخاصم «برده دارد» که روزنه‌ای برای همراهی مردم آن سرزمین داشته باشد و همچنان ایرانیان به کشور متخاصم با نگاه دشمن می‌نگرند و اگر حاکمان این سرزمین نتوانند قدرت بازدارندگی اقتصادی و فرهنگی را با اقناع‌شدن مردمان بالا ببرند، شاید دیگر نایز به شاخ‌وشانه‌گویی کشور متخاصم از نظر نظامی نداشته باشیم.
طبیعی است در زمانه‌ای که اقتصاد و فرهنگ یک سرزمین فرو نریزد، جنگ نظامی برنده‌ای نخواهد داشت. تا دیر نشده است قدرت بازدارندگی اقتصادی و فرهنگی خود را بالا ببریم که دشمن فهمیده است راه برخورد با این مردم نظامی نیست، بلکه اقتصاد است و فرهنگ...

شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه « ۳ مرداد ۱۳۹۸ = ۲۲ ذی‌القعده ۱۴۴۰ = ۲۵ جولای ۲۰۱۹ = سال شانزدهم = شماره ۲۳۸۴ = ۱۶ صفحه اذان ظهر تهران ۱۳:۱۱ = اذان مغرب ۲۰:۳۵ = اذان صبح فردا ۴:۲۸ = طلوع آفتاب ۶:۰۷

روزنامه‌فردا

کارتون خواب



کلود سر

ژنرال آمریکایی: احتمالا "دو" پیپاد ایران را سرنگون کرده‌ایم!

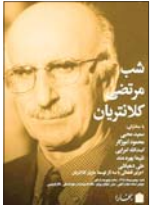


پیشنهاد

«شب مرتضی کلانترین» برگزار می‌شود

فضیلت‌های بزرگ یک مترجم

شرق: «شب مرتضی کلانترین» فرصتی است برای گردآمدن اهل فرهنگ تا به بزرگداشت حقوق‌دان و مترجمی بنشینند که یک‌ماه‌وجنودرو بیش در ۱۲ خرداد امسال از دنیا رفت. دکتر کلانترین، حقوق‌دان و مترجم صاحب‌سبک که در ۸۷ سالگی جهان زندگان را ترک گفت، دانش‌آموخته حقوق بود و بعد از «افسانه پدران ما» و «دیدار به قیامت» بود. «سیری در حقوق بین‌الملل» و «شریعت‌ها و حاکمیت» مؤنک شمیلیه ژانرو، «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک روسو، «بررسی یک پرونده قتل» میشل فوکو، «سال‌های کوچک در باب فضیلت‌های بزرگ» آندره گنت- اسپونویل، «رؤیا و تاریخ» کلود ژولین، «ادبیات و حقوق» و «اندیشه‌های



شب مرتضی کلانترین

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

مترجم

زمانی که از هرم آفتاب داغ یک بعدازظهر تابستانی قصد دراز دار، به سمتی می‌روی که درختان سایه‌های بی‌دریغ خود را هرچند کم و کم‌فروغ بر حاشیه‌های خیابان گسترانیده‌اند؛ اما در چهارراه ولی عصر با حفاظ‌هایی که گویی خیابان داغ را دربر گرفته‌اند، مفری نمی‌یابی. حفاظ‌ها و نرده‌ها پشت‌سر هم قرار گرفته‌اند. انگار اینجا جایی برای محفوظ‌بودن خیابان و چهارراه است، اما آدم‌ها چه؟ همه‌چیز حکایت از سلطه ماشین‌ها و خودروها بر خیابان و چهارراه دارد و گویی این سلطه خودروهاست که با ذهن‌کجی بسیار به

آدم‌هایی که از گرما کلافه‌اند، مانند سدهای سکندر در برابر عابران و رهگذران ظاهر می‌شوند.ظاهرا اینجا نه قلعه باستیل است و نه قرن هجدهم میلادی در خیابان معروف یا معروف‌ترین خیابان جهان، یعنی شانزه‌لیزه در پاریس، اینجا تهران است که در یک بعدازظهر بسیار داغ تابستانی در جست‌وجوی درخت‌های کوفت‌اند، نفست می‌برد. یک لحظه به خود می‌گویی این‌همه حفاظ و نرده‌های بلند در چهارسوی چهارراه برای چیست؟ برای مقابله با ترافیک و ایجاد سد سکندر برای رهگذران؟ خودروهای شاسی‌بلند و سایر خودروها مثل تیری که از چله کمان رها شده است، از چهارراه به‌سرعت می‌گذرند و گویی رد تند سرعت آنها مانند نیشتری به قلب رهگذران فرو می‌رود. در جست‌وجوی راهی برای رفتن از این‌سوی چهارراه به آن‌سو هستی. آدمیان سرخ‌شده از گرما را می‌بینی که همه در جست‌وجوی جایی برای فرار هستند. یادت می‌آید که تو دیگر آن گزارش‌نویس جوان مطبوعات نیستی که دیوانوار کاغشی می‌دوید و این قرص پلاویکس که سرگاه خورده‌ای به یادت می‌اندازد که: چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو

باز به خود می‌گویی: برای چه چهارراه؟ چه ربطی به میکده دارد؟ در همین فکر هستی که داد و بیداد رانندگان سواری‌ها و خودروهایی که به سمت شمال خیابان ولی عصر می‌روند، گوش تو را که هیچ، گوش فلک را هم کر می‌کند.

- حاج خانم، میدان ونگ؟

انکار می‌خواهند پیاده‌ها را از پیاده‌رو حفاظت کشیده‌شده بیاغند و یک‌راست سوار خودرو تقفیده و گرم‌شان کنند و هی ویراژ بدهند تا مقصد! با بی‌حوصلگی می‌گویی: می‌خوام برم اون طرف خیابون.

بعد خودت که دقت می‌کنی می‌بینی که گذشتن از این‌همه حفاظ به‌سادگی ممکن نیست و مسافتی را باید بالا بروی و بعد با یک شیرجه جانانه به سمت خیابان به آن دست بیچی و این خیابان بلند و طویل «ولی‌عصر» چه داستانی دارد. اما داستانی زیرگذر که یک‌راست به مترو می‌رود و از مترو به سمت تئاترشهر، حکایت دیگری است. عابران پیاده، زن و مرد و پیر و جوان شبیه به قوطی‌های مچاله‌شده از گریای داغ، به

گزارش فردا

گشتی در خیابان‌های گرمازده



مینو بدیعی

سمت پله‌برقی مترو می‌روند. پله‌برقی اما این قهرمانان قلعه باستیل را مانند یاران روبسیور و دانتن (سردمداران انقلاب کبیر فرانسه) به داخل تونل مترو می‌فرستد و تو در ازدحام راهروهای مترو تهران غرق می‌شوی. شهری زیرزمینی که هر کس به کار خویش مشغول است؛ هیچ‌کس دخترک گل‌فروشی را نمی‌بیند که شبیه قهرمان داستان هانس کریستین اندرسن، متاع فقر و ناداری خویش را می‌فروشد. یا پیرمردی را که ساک خیابان گسترانیده‌اند؛ اما در چهارراه ولی عصر با جیب‌ها و بغل‌هایش، مواد مخدری هم داشته باشد. یا زنی دست‌فروش که با مشت‌ خنزرینرز و بدلیجات بیادآور بوف کور صادق هدایت است و این‌بار زن خنزرین‌ریزی را می‌بینی نه پیرمرد هدایت را... اما گریز از این راهروهای شلوغ قطار زیرزمینی به‌سمت روی زمین، یعنی برابر تئاترشهر خود حکایتی است.

نخستین استقبال تئاترشهر، هرم سوزنده آفتاب داغ است و دیدن چند تندیس سفید که معلوم نیست که چه کاره‌اند و تندیس‌ساز آنها چه فکری در سر داشته است و چند صندلی سپید تندیس‌واره که ملغمه عجیبی است. ساختمان تئاترشهر که روزگاری می‌خواستند آن را خراب کنند دیگر عظمتی لاقل برای نسل «تو» ندارد. دیوارهای فرسوده و نقوشی که روی دیوار رنگ باخته‌اند. به خود می‌گویی «کدام تئاتر»، این انبوه آدمیانی که به این سمت چهارراه ولیعصر آمده‌اند چه قربانی با این ساختمان دارند و عملاً می‌بینی هیچ... می‌دوی به سمت نیمکتی که سایه سبز درختی را نصب تو کند و درختان چه حسرتی دارند در این پارک و ساختمان تئاتری که فرسوده شده است.

اما حسرت تو بیشتر است. دوان‌دوان به سمت یک نیمکت سایه‌دار می‌روی که دیدن چهره‌هایی متفاوت میخکوبت می‌کند. نه شگفت‌زده نمی‌شوی؛ سال‌ها از ماجرای پارک دانشجو بااطلاع بوده‌ای؛ پسر یا دختری ظریف که بیشتر ظرافت او، می‌تواند برچسب دخترتبودن را به او اعطا کند. مردانی که به او خیره شده‌اند. هرچه از تئاترشهر فاصله می‌گیری، تفاوت این قسمت از ضلع جنوب شرقی چهارراه ولی‌عصر با قسمت دیگر آن بیشتر می‌شود. در این‌سو بازنشسته‌هایی هستند که سال‌ها درباره آنها گزارش نوشته‌ای. حالا به خود می‌گویی: تو هم جز، آنان هستی؟

و در آن‌سو، پسرای هستند که گویی از سپردون خود جز بی‌کاری و علافی خبری ندیده‌اند و بفهمی‌ونفهمی آرایش بر صورت آنها نشسته است.

اما در کنار تئاترشهر و با اندکی فاصله از آن، ماشین پلیس ایستاده است، به خود می‌گویی: ای داد! پیرمرد محتومی که پیراهن سپید پوششیده و ظاهر آراسته‌ای دارد از تو می‌پرسد: حاج خانوم این ماشین پلیس برای چه اینجاست؟

شانه‌ای بالا می‌اندازی: تو چه می‌دانی؟

نگاه نیمکت مورد نظر را زیر یک درخت چنار بلند پیدا می‌کنی که روبه‌رویش درخت اناری قرار دارد و گلنارهای قرمز و انارهای سبزی روییده ... آن... دیگر یادت می‌رود حاکرات ساختمان تئاترشهر و پسران دخترنما و دست‌فروش‌ها و آدم‌های حیران زیرگذر مترو را ...

همین حوالی

آنها دونفره آمدند، سه‌نفره رفتند!

سحر طلوعی

برای ورود هجوم آورده‌اند. شاید برای چنددقیقه‌ای بگومگو و چالش‌های کلامی با یکدیگر را فراموش کرده‌اند و با مهربانی و لبخند روی خوش یکدیگر را به آرامش دعوت کرده و فضا را برای مادر باردار قابل تحمل کرده‌اند. اگر فقط یکی از این اتفاق‌ها افتاده باشد، خوب و امیدوارکننده است. چه خوب است که به پاس این لحظات شاد و پرهیجان که این خانواده به ایستگاه متروی دروازه‌دولت تهران هدیه کرده‌اند، رئیس ایستگاه هم نوزاد را مسافر خاص متروی تهران کند. بلینتی مادام‌العمر برایش در نظر بگیرد و تابلویی به افتخارش به یکی از بی‌شمار دیوارهای این ایستگاه نصب کند. چه خوب‌تر می‌شود اگر هر سال در دومین روز مرداد زنگ تولد در ایستگاه دروازه‌دولت به صدا درآید و داستان این اتفاق گفته شود.



آیا می‌دانید

انجام این تحقیق آنان یک‌سری تخم پرنده را در جعبه ضد صدا قرار دادند و تعداد دیگری را به‌طور معمولی رها کرده و به‌اصطلاح برای تخم‌های دشمن‌ترانهی کرد. تخم‌هایی که احساس خطر کردند، خود را جابه‌جا کردند. محققان به این باور رسیده‌اند که تخم پرندگان وقتی احساس خطر می‌کنند، برای یکدیگر سیگنال می‌فرستند و به‌صورت ویریه با هم تماس می‌گیرند و با لرزش خود سایر تخم‌ها را آگاه می‌کنند.

سلام به فردا

سالمندآزاری در روزگاری که همه روبات شده‌اند



امان‌الله قری‌بی‌مقدم

اینکه پس از کودک‌آزاری و همسرآزاری اکنون سالمندآزاری در رتبه سوم قرار گرفته است، یکی از اتفاقاتی است که به دلایل مختلف جامعه ایران را با تهدیدی جدی و ترازیک همراه کرده است. دلایل عمده سالمندآزاری می‌تواند آپارتمان‌نشینی، نبودن امکانات و وسایل نگهداری سالمندان و گرانی‌ها باشد؛ اما بدترین و زشت‌ترین عمل همانا آسیب‌دیدن ارزش‌ها، هنجارها و معنویات است. این انتظار می‌رفت که بنابر نظر جامعه‌شناسان ما نیز به سمت مادی‌گرایی برویم و از ارزش‌ها و معنویات فاصله بگیریم.

من سال‌ها پیش در روزنامه حیات نو هشدار دادم که ما در حال دورشدن از معنویات هستیم. در آن مقاله اشاره کردم که دورافتادن از فرهنگ ملی از کودکی ممکن شد و زمانی که به‌جای مدیر، معلم و ناظم با تجربه ناگهان دختر جوانی را جایگزین کردند، سلسه‌مراتب بزرگ‌تری و کوچک‌تری هم از جامعه رفته‌رفته برداشته شد! این جایگزینی همانند این است که انگار گروهانی را به جای تیمسار، فرمانده کنیم؛ این یعنی از رأس تا قاعده هرم حرمت قدرت از بین رفته باشد. وقتی چنین امری عمومیت پیدا کند، همه‌چیز دچار فروپاشی می‌شود.

ما - چه دختر و چه پسر- جلوی پدرهایمان پا دراز نمی‌کردیم، جرئت سیگارکشیدن نداشتیم و خدشه بی‌جا نمی‌کردیم. اکثسون و این روزها دیگر هیچ‌یک از این ارزش‌ها رعایت نمی‌شود.

برای همین نیاموخته‌هاست که فرزند می‌گوید جایمان تنگ است و باید پدر را یا سر راه بگذارم یا به خانه سالمندان تحویل بدهم یا خدای نکرده بخواهد او را مورد ضرب و شتم قرار دهد. الان که می‌بینیم پدرکشی و مادرکشی هم وجود دارد. همه اینها می‌تواند نتیجه عملکرد ناموفق تربیتی در آموزش و پرورش باشد.خاستگاه سالمندآزاری به سیستم برمی‌گردد، سیستمی که این‌طور از جوان خواسته و او را تربیت کرده که چنین رفتاری را والدینش داشته باشد. این روزها شاهد پدیده فرزندسالاری نیز هستیم که ریشه در همان مادی‌گراییی دارد که همه‌چیز با پول سنجیده می‌شود و پدر و مادری که پول نداشته باشند، زودتر انکار می‌شوند.

از سوی دیگر هم اگر نگاه کنیم امروز اگر یک عده هم بخواهند، اما توان مالی‌اش را ندارند؛ کسی که سه میلیون حقوق می‌گیرد، چطور می‌تواند از پس اداره‌کردن پدر یا مادرش هم بربیاید؟! گرانی، تورم و بالاکتبیفی به ما دیگر اجاره نمی‌دهد به فکر والدین هم باشیم. این وظیفه دولت و بهزیستی است که بودجه‌ای را صرف نگهداری از سالمندان کند.

ما جامعه‌شناسان ایران از سال ۵۴ درباره این قضیه هشدار جدی دادیم و تاکید به گسترش خانه سالمندان کردیم که در این زمینه دولت اقدام‌های جدی‌تری انجام دهد. به‌ویژه در شهرها که فرهنگ آپارتمان‌نشینی مانع از تداوم زندگی جوان‌ترها در کنار والدین پایه‌سن‌گذاشته ایشان خواهد شد. هشدار دادیم روزی می‌رسد که خیلی بیشتر از کهریزک باید خانه سالمندان داشته باشیم و این مکان به‌تنهایی کافی نخواهد بود.

ما چند سال پیش بر فرهنگ ژاپنی تاکید کردیم که از تمدن ۱۹۴۴ از آنجا می‌گفتند: «ژاپنی بنامیم اما از تمدن غرب عقب نمانیم». ما هم می‌خواستیم ایرانی بنامیم و از تمدن غرب نیز عقب نمانیم؛ اما در اینجا نشد. ما با آنکه به‌ظاهر مدرن شده‌ایم اما زیربنای آن مدرنیته غرب را نداریم و برای همین دچار تناقض‌های این‌چنینی می‌شویم؛ از یک سو سالمند را آزار می‌دهیم و از سوی دیگر در بیرون از خانه و خانواده، خانه سالمندان هم به اندازه کافی نداریم که این آدم‌ها را سرپناه دهیم که از آزار و اذیت در امان باشند. شرایط الان به‌گونه‌ای است که انکار انسان‌ها روبات شده‌اند ، آدمک شده‌اند و نسبت به همدیگر احساسی ندارند. این بی‌تفاوتی را بارها در اتفاقات خیابانی دیده‌ایم که در میدان کاج مردی یک مرد دیگر را کشت؛ اما هیچ‌کس کوچک‌ترین واکنشی به آن نشان نداد یا با ماشین یک نفر را زیر گرفتند و گفته شد که پولش را هم می‌دهد ...

جورج زیمر و داروین هم به این حالت بقا اشاره کرده‌اند که در شهر حق انتخاب هست و آنکه اصلح است می‌ماند و آنکه ندارد، از محله طرد می‌شود. در جمع‌پذیری باید به این جبر اجتماعی اشاره کرد که ما به‌دلیل ندانم‌کاری‌هایمان اصالت فرهنگی را با برنامه‌ریزی آموزش و پرورش از دست داده‌ایم؛ با از دست‌دادن میراث فرهنگی و برداشتن سلسه‌مراتب در ارتش و مثل اینها! همه مشکلات ریشه در همین بی‌فرهنگی عمومی دارد و دیگر هم نمی‌شود به وصله‌پذیه آن را درست کرد.

اگر به هنجارها و تربیت سنتی توجه می‌شد و امور فرهنگی همچنان در رأس امور جامعه قرار می‌گرفت، دیگر شاهد پدرازاری و مادرآزاری در این حد نمی‌بودیم. اکنون آن قدر مسئله عمق پیدا کرده که دیگر بازگشت و حل آن مستل شده است. باید گفت که همه تقصیر بر گردن مسئولان است و باید گفت از ماست که بر ماست و دیگر هم نمی‌شود کاری کرد، مگر آنکه هنوز هم کورسوی امیدی باشد، اگر برگشتن به خویشن خویش و بازگشت به ریشه‌ها و اصالت‌ها ممکن شود.